

شهر خوشی

نگاهی به زندگی و عرفان بهاء ولد

محمود رضا اسفندیار



شهر بخوشی می‌کوشد ابعاد گوناگون عرفان بهاء‌ولد، پدر مولوی، را
بر بنیاد معارف او به‌زیبائی ساده و روشن معرفی کند و از این رهگذر
گامی در مسیر شناخت بیشتر این عارف ژرف‌اندیش و نکته‌پرداز
ایرانی بردارد.

تا پیش از این به بهاء‌ولد اهمیت و تأثیرش در تکوین شخصیت مولانای
بزرگ توجه چندانی نشده بود، اما امروزه به‌واسطه پژوهشگرانی
مانند ریتر، فروزانفر و خصوصاً فریتس مایر، ابعاد مختلف شخصیت
معنوی و اندیشه‌های عرفانی او تا اندازه‌ای آشکار شده است. بر بنیاد
همین پژوهش‌ها و خصوصاً با مطالعه اثر یگانه و منحصر به فرد بهاء
ولد، معارف می‌توان به دنیای لطیف و رنگارنگی راه یافت که آکنده
از تصویرهای بدیع و اندیشه‌ها و تأملات ژرف و شگرف اوست. گزافه
نیست اگر او را در عرفان اسلامی، عارفی صاحب نظر و مکتب خاص
- که ما آن را «الهیات لذت» نام نهاده‌ایم - و از این حیث یگانه و ممتاز
بدانیم.

ISBN 978-600-5492-91-0



9 786005 492910

اسفندیار، محمودرضا، ۱۳۵۲ -

شهرخوشی: نگاهی به زندگی و عرفان بهاء‌ولد

تهران: بصیرت، ۱۳۹۳

۱۷۳ص

978-600-5492-91-0

فیپای مختصر

این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.

نگاهی به زندگی و عرفان بهاء‌ولد

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۷۶۷۰۲۰

شهر خوشی

نگاهی به زندگی و عرفان بهاء‌ولد

محمودرضا اسفندیار



نشر بصیرت

تهران، ۱۳۹۴



نشر بصیرت

تهران، خیابان انقلاب، ابتدای ابوریحان، شماره ۹۴، کدپستی ۱۳۱۵۶۹۴۱۶۴

تلفن: ۶۶۴۶۱۲۹۲ / ۶۶۴۱۵۸۷۹ نمایر: ۶۶۴۰۶۵۰۵

سامانه پیام کوتاه: ۰۲۱۶۶۹۵۰۹۸۷

www.hekmat-ins.com

info@hekmat-ins.com

شهر خوشی: نگاهی به زندگی و عرفان بهاء ولد

محمودرضا اسفندیار (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی)

چاپ اول: ۱۳۹۴ش/۱۴۳۶ق

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۹۲-۹۱-۰

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی هنری حکمت

چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر کیمیای حضور

(کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است)

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه (از قبیل چاپ، فتوکپی،

الکترونیکی، صوت و تصویر) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

قیمت: ۱۰۵۰۰ تومان

فهرست

۹	مقدمه
۱۳	۱. نگاهی به زندگی
۳۹	۲. میراث بهاء‌ولد
۵۷	۳. شهر خوشی: الهیات شادی، لذت و زیبایی در اندیشه بهاء‌ولد
۹۷	۴. سلوک عملی و تربیت عرفانی
۱۳۹	۵. کلام با طعم عرفان
۱۴۹	۶. در حضور حضرت قرآن
۱۵۹	۷. مناجات
۱۶۹	منابع



به آن وجود قدسی که بهانه این کلمات است

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

«گفتم ای الله هر جزو مرا به انعامی به شهر خوشی و راحت برسان
و هزار دروازه خوشی بر هر جزو من بگشای و راه راست آن باشد
که به شهر خوشی برساند و راه
کز آن باشد که به شهر خوشی نرساند».

(معارف، ج ۱، ص ۱)

مقدمه

بهاء‌ولد از عارفان قرن ششم و هفتم هجری است که عموماً شهرتش از آن جهت که پدر مولوی بوده، ناشی شده است و تا پیش از این به اهمیت او و تأثیرش در تکوین شخصیت مولانای بزرگ توجه نشده بود. در حالی که مولانا پیش از دیدار با شمس در سنت عرفانی پدر پرورش یافته بود و پس از درگذشت او برهان محقق، شاگرد نزدیک بهاء، عهده‌دار پرورش مولانای جوان در همان سنت معنوی شد. بررسی آثار مولانا به‌خوبی نشانگر تأثیر پدر بر فرزند و مبین یکی از ابعاد اهمیت شخصیت بهاء‌ولد است.

بیشترین آگاهی ما درباره بهاء‌ولد از کتاب معارف^۱ اوست. متأسفانه در آثار مولانا جز دو اشاره کوتاه،^۲ مطلب قابل توجهی در توضیح زندگی و احوال پدر وجود ندارد. اما به برکت وجود مولانا، سه منبع اصلی در دسترس ماست که حاوی مطالب مفیدی درباره بهاء‌ولد است:

۱. ولدنامه یا ابتدنامه (تألیف ۶۹۰ ه.ق)، نوشته سلطان ولد (فرزند مولانا) که به اهتمام جلال‌الدین همایی در تهران (۱۳۱۵-۱۳۱۶ ش) به چاپ رسیده است.
۲. زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی (تألیف ۷۱۹-۷۲۹ ه.ق)، نوشته فریدون بن احمد سپهسالار که به اهتمام سعید نفیسی در تهران (۱۳۲۵ ش) چاپ شده است.

۱. درباره این کتاب و اهمیت آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲. در این باره توضیح خواهیم داد.

۳. مناقب العارفین (تألیف ۷۱۸-۷۵۴ ه.ق)، نوشته شمس الدین افلاکی که به همت محقق ترک، تحسین یازیچی در آنکارا (۱۹۵۹-۱۹۶۱م) به چاپ رسید. این کتاب به صورت افست توسط انتشارات دنیای کتاب در تهران مکرراً چاپ شده است. در دوران معاصر سه پژوهشگر سهم به سزایی در بررسی و معرفی شخصیت و عرفان بهاء‌ولد داشته‌اند: هلموت ریتر (۱۸۹۲-۱۹۷۱م) دانشمند آلمانی، بدیع الزمان فروزانفر (۱۲۷۶-۱۳۴۹ش) و فریتز مایر (۱۹۱۲-۱۹۹۸م). فرانکلین دین لونس، مولوی شناس معاصر آمریکایی نیز در کتاب مفصلش درباره مولانا،^۱ مفصلاً به بهاء‌ولد پرداخته و یک فصل از این کتاب را بر اساس اثر مایر، به او اختصاص داده است.

ریتر از اولین کسانی است که به بررسی نسخه خطی معارف بهاء‌ولد پرداخته و جلوه‌هایی از عرفان خاص بهاء را کشف کرده است.^۲ استاد فروزانفر با تصحیح کتاب معارف،^۳ گام مهمی در این زمینه برداشت. مهم‌ترین اثر درباره بهاء‌ولد و ویژگی‌های عرفان او از آن فریتز مایر، دانشمند سوئیسی است. او با نگارش بهاء‌ولد و خطوط اصلی حیات و عرفان او^۴ بیشترین سهم را در معرفی شخصیت و عرفان بهاء‌ولد داشته است.

امروزه به واسطه پژوهشگران پیشگفته خصوصاً فریتس مایر، ابعاد مختلف شخصیت معنوی و اندیشه‌های عرفانی او تا اندازه‌ای آشکار شده است. بر بنیاد همین پژوهش‌ها و خصوصاً با مطالعه اثر یگانه و منحصر به فرد بهاء‌ولد، معارف می‌توان به دنیای لطیف و رنگارنگی راه یافت که آکنده از تصویرهای بدیع و اندیشه‌ها و تأملات ژرف و شگرف اوست. گزافه نیست اگر او را در عرفان

۱. مولانا: دیروز تا امروز، شرق تا غرب؛ این کتاب با ترجمه استاد حسن لاهوتی توسط نشر نامک به چاپ رسیده است.

۲. نک. مایر، بهاء‌ولد، ترجمه مهر آفاق بایبوردی، ص ۲۹-۳۰.

۳. درباره این اثر و تصحیح آن توضیح خواهیم داد.

۴. از این کتاب دو ترجمه به فارسی در دسترس است. اول ترجمه خانم مهر آفاق بایبوردی و دیگر ترجمه خانم مریم مشرف.

اسلامی، عارفی صاحبِ نظر و مکتبِ خاص - که ما آن را «الهیات لذت» نام نهاده‌ایم - و از این حیث، یگانه و ممتاز بدانیم. از همین‌روست که گمان می‌کنیم اندیشه‌های او همچنان نیازمند پژوهش و معرفی است و مفاهیم و مطالبی را که او پرورده و عرضه داشته است، برای مشتاقان معارف مینوی و حکمت معنوی متضمن نکته‌های معرفت‌آموز است که هم به کار اهل اشارت می‌آید و هم اهل عبارت.

اینک شهر خوشی در امتداد پژوهش‌های پیشین، می‌کوشد ابعاد گوناگون عرفان - بهاء‌ولد را بر بنیاد معارف او به زبانی ساده و روشن معرفی کند و از این رهگذر گامی در مسیر شناختِ بیشتر این عارفِ ژرف‌اندیش و نکته‌پردازِ ایرانی بردارد. در پایان لازم می‌دانم از دوستان عزیزم در انتشارات حکمت، که زمینه نشر این اثر را فراهم آوردند، صمیمانه تشکر کنم. خدایشان جزای خیر دهد.

محمودرضا اسفندیار

بهار ۱۳۹۴



نگاهی به زندگی

خاندان

خاندان بهاء‌الدین در بلخ^۱ زندگی می‌کردند. این شهر برای قرون متمادی یکی از کانون‌های مهم فرهنگ ایرانی - اسلامی در خراسان بزرگ^۲ بود. بلخ در نیمه اول

۱. این شهر امروزه در شمال افغانستان و در فاصله بیست کیلومتری مزار شریف قرار دارد؛ نک. دانشنامه جهان اسلام، ذیل مدخل «بلخ: ولایت جدید».

۲. سرزمین خراسان بزرگ که از کویر لوت تا کوه‌های هند و تبت را با شهرها و نام‌های خاطره‌انگیزی چون نیشابور، هرات، مرو، سمرقند، بخارا، خوارزم، بلخ و ابیورد و ... دربر می‌گرفت؛ خاستگاه بسیاری اندیشه‌های ناب معنوی، انسانی و ملی ایرانیان و بستر پیدایش بخش مهمی از فرهنگ ایرانی، پیش از اسلام و پس از آن است. بسیاری از اسطوره‌ها و داستان‌های حماسی ایرانی در این منطقه تکوین یافته است. کثیری از اندیشمندان بزرگ ایرانی (فیلسوفان، متکلمان، فقیهان، عارفان، شاعران و عالمان) از این سرزمین برخاسته‌اند و آثار درخشان، فرهنگ‌آفرین و جریان‌سازی را به فرهنگ اسلامی - ایرانی و بلکه جهان ارائه کرده‌اند. کافی است که به عنوان نمونه تنها به نام شمار اندکی از این بزرگان اشاره کنیم تا این سهم و نقش بزرگ بیش از پیش روشن شود: ابن سینا، فارابی، ماتریدی، ابوحنیفه، ابوریحان، خوارزمی، ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری، هروی، عطار نیشابوری، سنایی غزنوی، فردوسی، انوری ابیوردی، ناصر خسرو قبادیانی و ... خراسان روزگاری قلب تپنده فرهنگ و تمدن ایرانی بود. هرچند امروزه این ناحیه بر اساس مرزهای سیاسی به واحدهای پراکنده‌ای (در کشورهای ایران، افغانستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان) تبدیل شده و از پیکره اصلی جدا مانده است، اما همچنان می‌توان خطوط پررنگ هویتی یکپارچه را در پس این ترک‌هایی که معادلات سیاسی قرون اخیر در این منطقه ایجاد کرده است، مشاهده کرد. مردمان خراسان بزرگ عموماً هنوز به پارسی یا یکی از شاخه‌های خانواده زبان‌های ایرانی سخن می‌گویند. نوروز را به جشن می‌نشینند و به قول مولانا «روزگار وصل خویش» را بازمی‌جویند.

سده ششم، به تصرف سلطان سنجر سلجوقی درآمد. با حمایت خواجه نظام الملک، نظامیه‌ای در بلخ ساخته شد. در این ایام، این شهر از رونق زیادی برخوردار بود. در ۵۴۸ ه. ق، اغزها بلخ را غارت و ویران کردند و چند سالی در آنجا مستقر شدند. پس از یک دوره کشمکش بر سر تصرف این شهر و نواحی تابعه آن سرانجام بلخ و ترمذ در ۶۰۲ ه. ق به دست خوارزمشاه علاءالدین محمد تکش افتاد.^۱

حسین خطیبی، پدر بهاءالدین واعظ و عالم دین بود. او نیز مانند پدرش احمد تمایلات زاهدانه و عارفانه داشت و بر نهج او به وعظ و خطابه برای مردم اشتغال داشت و ظاهراً لقب «خطیبی» نیز بر قدمت این سنت در خانواده او دلالت دارد. نقل است که رضی‌الدین نیشابوری، فقیه و عالم بزرگ قرن ششم، از شاگردان او بوده است.^۲ سپهسالار نیز تأکید می‌کند که «تمامی اجداد حضرت ایشان (بهاءالدین) علما و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافه خراسان معروف و مشهور».^۳

سلطان ولد (و نیز سپهسالار در زندگی‌نامه مولانا، افلاکی در مناقب، جامی در نفحات الانس، عبدالقادرین محمد قرشی حنفی مصری در الجواهر المضینه فی طبقات الحنفیه و دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء) نسب بهاء را به ابوبکر می‌رساند:

لقبش بُد بهاء دین ولد	عاشقانش گذشته از عد و حد
جمله اجداد او شیوخ کبار	همه در علم و در عمل مختار
اصل او را نسب ابوبکری	زان چو صدیق داشت او صدیقی ^۴

بنابر یک گزارش، خاندان بهاء با خاندانی روحانی و حنفی در اصفهان مرتبط بوده‌اند چراکه آنان نیز نسب خود را به ابوبکر می‌رسانند.^۵ افلاکی از قول برهان‌الدین محقق نقل می‌کند که «حضرت شیخ بهاء ولد - قدس الله روحه - پیوسته میان اصحاب کبار به کرات می‌فرمود که خداوندگار من از نسل بزرگ است

۱. بالان، د.، «بلخ: از ابتدای دوره اسلامی تا دوره مغول»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۴.

۲. افلاکی، مناقب العارفین، ج ۱، ص ۹.

۳. سپهسالار، رساله در مناقب خداوندگار، ص ۹۵.

۴. سلطان ولد، ولدنامه، ص ۱۸۷.

۵. مایر، همان، ص ۱۲.

و پادشاه اصیل است و ولایت او به اصالت است، چه جدّه اش دختر شمس الانمه سرخسی است و گویند شمس الانمه، شریف (از سادات) بود و هم از قبیل مادر به امیرالمؤمنین علی مرتضی می‌رسد - کرم الله وجهه - و از قبیل پدر به ابوبکر صدیق - رضی الله عنه^۱. مادر بهاءولد را که از او نامی در منابع و مأخذ به چشم نمی‌خورد، دختر علاءالدین محمد بن خوارزمشاه، عموی جلال‌الدین محمد خوارزمشاه^۲ یا دختر علاءالدین محمد، عموی سلطان محمد خوارزمشاه^۳ دانسته‌اند. این نقل‌قول‌ها که خالی از اغراق و اشکال نیست،^۴ دست‌کم حاکی از جایگاه ممتاز خاندان خطیبی و سابقه پرافتخار آن است.

تولد

تاریخ و مکان دقیق تولد او را نمی‌توان از گزارش‌های تذکره‌ها دریافت، اما براساس اشاره او در معارف^۵ که در آغاز رمضان ۶۰۰ ه. ق نزدیک به ۵۵ سال داشته، ولادت او باید در حدود ۵۴۵ ه. ق بوده باشد. زادگاه وی بلخ یا حوالی آن (احتمالاً وخش) بوده و در این صورت دوران کودکی اش را در قلمرو سلجوقیان سپری کرده است.^۶

«ولد» نامی بوده است که مادرش او را به آن صدا می‌کرده و او نیز مادر خود را «مامه» یا «مامی» می‌خوانده است. از لقب «ولد» و همچنین با توجه به اینکه هیچ اطلاعی از دیگر فرزندان این خانواده در منابع دیده نمی‌شود، می‌توان گمان برد که او تنها پسر و شاید تنها فرزند خانواده بوده است. نخستین نوّه پسری بهاء یعنی فرزند مولانا جلال‌الدین نام و لقب او را دریافت کرد و بعدها به سلطان ولد شهرت یافت.^۷

۱. افلاکی، همان، ص ۷۵.

۲. همان، ص ۷-۸.

۳. امین احمد رازی، تذکره هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۵.

۴. نک. فروزانفر، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، ص ۷-۸.

۵. بهاء‌ولد، معارف، ج ۱، ص ۳۵۴. مقایسه کنید با: فروزانفر، همان، ص ۷.

۶. افلاکی، همان، ص ۸؛ مایر، همان، ص ۴۷۴.

۷. مایر، همان‌جا؛ لویس، مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب، ص ۵۸.

خانواده، زندگی و تنگناهای آن

می دانیم که بهاء سه همسر داشته اما نمی دانیم که هم زمان چند تنشان با او به سر می برده اند. از میان آنان مومنه خاتون مادر مولاناست که ظاهراً همسر اصلی او بوده و در مهاجرت بهاء به سوی قونیه در لارنده درگذشته است.^۱

در یادداشت های بهاء درباره فرزندانش مطلبی به چشم نمی خورد جز آنکه از یکی از فرزندانش به نام حسین یاد می کند.^۲ افلاکی می گوید که بهاء یک دختر به نام فاطمه خاتون و دو پسر به نام های علاءالدین محمد و جلال الدین محمد (مولانا) داشته^۳ که علاءالدین دو سال از جلال الدین بزرگتر بوده است. هر دو پسر در مهاجرت بهاء با وی همراه بوده اند اما دختر که ازدواج کرده بود در موطن خود ماند.^۴

از نظر بهاء تشکیل خانواده و کشیدن بار زندگی و پذیرفتن مسئولیت زن و فرزند اراده الهی است و چاره ای جز آن نیست و این باری است که همگان از بردن آن ناچارند:

می اندیشیدم که این فرزند و مادر و غیر اینها را رنج می برم از بهر چه فایده؟ مثلاً جمله کافران و یا اباحتیان هیچ فایده آخرتی نمی بیند با این همه درین بار کشیدن گرم رو می باشند و هیچ گونه دلشان نمی دهد تا از این بار کشیدن دل بر دارند. معلوم شد که این بار کسی دیگر بر می نهد و مهار اشتیاق بریشان نهاده و در زیر بار کشیده اما خداوند، با خر مشورت نکند که این بار بر تو از بهر چه فایده نهاده ام؛ او را با یک من جو خود کار باشد. اگر کسی دیگر نیستی، درد را بر تو کی نهاده؟ تو هرگز درد را بر خود ننهی خود غوطه خوری در زیر درد چو فایده ندیدی وجود را، چو بر می کشندت و به زیر دردت می دارند بدانکه کسی دیگرست.^۵

۱. مایر، همان، ص ۴۷۴.

۲. بهاء ولد، همان، ج ۲، ص ۴۵ و ۱۴۲.

۳. افلاکی، همان، ص ۹۹۴.

۴. مایر، همان، ص ۷۴.

۵. بهاء ولد، همان، ج ۲، ص ۱۶۱.

بهاء گاهی از سختی مسئولیت بار زندگی به تنگ می‌آمد و غبطهٔ کسانی را می‌خورد که از این بند آزادند:

تا محافظت بچگان می‌کردم شکسته و رنجور می‌بودم گفتم خوارزمشاه
ترک خان و مان و بچگان گرفته است تا ملکی می‌تواند گرفتن و جمله
تجّار بلکه انبیاء - علیهم السلام^۱

بهاء که شیفتهٔ تأملات معنوی و علمی بود، به تعبیر خود، گاهی از اینکه نه
می‌تواند به‌کار فرزندان خود برسد و نه به دغدغه‌های خود پردازد، دلتنگ می‌شد:

من دلتنگ بودم؛ به‌کار بچگان نمی‌رسیدم و به‌کار خود نمی‌رسیدم و
هرساعتی چون فروش بچه‌ای از میان بچگان شنیدم، گفتمی آه تا
چه بلا رسید به بچه‌ام؟ می‌گفتم اگر عمر در غصهٔ ایشان می‌کنم من
ضایع می‌شوم و اگر پاس خود می‌دارم ایشان ضایع می‌شوند.^۲

دغدغهٔ رسیدگی به مادر و یا تحمّل کژخلقی‌های او را نیز باید بر اینها افزود. مادر

گاهی مانع کار بهاء می‌شد و از او می‌خواست که به حرف‌های گوش فرا دهد:

در هر کاری که شروعی کنی یا متردّی هوش تو قابل قسمت نیست؛
چون خواهی تا بنویسی گوش به سخن مادر چگونه داری و فلان کنیزک
کار چگونه می‌کند و یا نباید که بچه به کنار بام آید. به یک هوش به صد
کار مشغول توانی بودن.^۳

ظاهراً مادر بهاء تندخو و بد زبان بود و پسر که هم به مادر شفقت داشت و هم از
این خلقیات او در رنج بود، با وی مدارا می‌کرد:

مادرم جنگ می‌کرد و بدخویی و فحش می‌گفت؛ می‌گفتم که مردمان
گویند چه مادر فحش گوی و بی‌اصل دارد. گفتم دُم بد مرو و به اصلاح
وی مکوش که هر گاه نظر تو به وی رفت و تو به نزد وی رفتی، او به نزد
تو نیاید تو فاسد شدی [و] از نظر بلند به نظر پست آمدی و تو همان
نظری و بس. و تو به جای خود می‌باش، اگر مراد کسی باشی به نزد تو
آید و اگر مراد کسی نباشی رفتن تو سوی او سود ندارد.^۴

۱. همان، ص ۱۵۶.

۲. همان، ص ۱۰۹.

۳. همان، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۴. همان، ج ۲، ص ۶۲.

البته گاهی در بعضی موارد کار به اختلاف نظر در موضوعات مختلف از مسائل روزمره گرفته تا مطالب مهم تر می کشید و بهاء به ناچار بر نظر خود پای می فشرد:

مادر ما [= من] را ملامت می کرد که شیخ الاسلام هر چه دارد به دست مادر دارد،^۱ گفتم: ای مادر! من یا بدم یا نیک؛ اگر بدم، بدی خود بکنم اگر چه تو بسیار فریاد کنی و اگر نیکم نیکی خود بکنم اگر چه تو هیچ فریاد نکنی.^۲

اقا با همه اینها او به نظر رحمت در مادر می نگریست. از نظر بهاء غم نیز از رحمت خداست چراکه غم حاصل درک ما از کاستی های وجودیمان و میل و اشتیاق ما به کمال است:

به روی مادر نظر می کردم؛ می دیدم که الله مرا چگونه رحم داده است و او را با من. و هر چه در جهان غم است آن از رحمت الله است زیرا که غم از نقصان حال باشد؛ تا مهر نباشد به کمال، غم نباشد به نقصان حال. اکنون مهربانی الله ازین محسوس تر چگونه باشد؟^۳

پیشه و پایگاه اجتماعی

بر اساس مندرجات معارف، بها در و خش^۴ اقامت داشت.^۵ از اشارات بهاء در معارف چنین برمی آید که در موطن خود از مرجعیت و اعتبار علمی قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است. او همواره خود را نهیب می زد که مبادا به دام عجب و خودبینی فروافتد:

۱. یعنی شیخ الاسلام شهر یا محله همه پول خود را در اختیار مادرش قرار می دهد اقا تو چنین نمی کنی.

۲. بهاء و ولد، همان، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳. همان، ص ۳۰.

۴. این شهر احتمالاً امروزه در درون مرزهای تاجیکستان، در حدود ۶۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر دوشنبه و در کرانه شرقی رودخانه و خشاب قرار دارد؛ (لویس، همان، ص ۶۱). این شهر از بلخ ۲۵۰ کیلومتر فاصله داشت و شاید پیش از این مدتی بهاء یا پدراش در بلخ یا حوالی آن روزگار گذرانیده بودند؛ (برای تفصیل بیشتر نک. مایر، همان، ص ۳۴-۳۶ و لویس، همان، ص ۶۳).

۵. برای نمونه نک. بهاء و ولد، همان، ج ۲، ص ۱۴۳.

پیشه تو عجب فروختن است ... هرچند هنر بیش ورزم و زیرک تر می شوم از خوار داشت مردمان نیک تر (بیشتر) می رنجم و کبرم زیاده می شود. با خود قراری دادم که این هنر و تذکیر و زیرکی و درم و دینار و جمال از بهر خود می ورزی یا از بهر کسی دیگر؟ اگر از بهر دیگران می ورزی، کسی منت نمی دارد موز و اگر از بهر خود می ورزی، بر دیگران چه منت می نهی که باید مرا تعظیم کنند و عزیز دارند؟ می رنجیدم که قاضی مرا بر نخاست و کسان او چپ و چهار سوی مردمان را می ترسانند از متابعت کردن من ...^۱

این قاضی که بهاء از او رنجیده که چرا به احترام او از جای بر نخاسته، ظاهراً قاضی وخش بوده است. بهاء در جای دیگری خود ستایی و تکبر او را نکوهش می کند.^۲ گویا وسوسه دانشمندی و رها کردن این مقام که بهاء آن را با آفات فراوانی همراه می دید، همواره از دغدغه های او بود. بهاء می ترسید که که توجه و اقبال مردمان و اشتیاق مریدان او را حجاب شود:

باز (می) اندیشیدم که ترک دانشمندی گویم ... به خاطر آمد که من خود از دانشمندی و کتاب غربت کنم و همه کار را بر قرار بمانم تا وقتی که باز آیم و همچنین هرگاه که ترا از کاری یا از حالی یا از کسی دل بگیرد زنهار تا آنرا بر نه اندازی؛ ولیکن تو از آن به غربت شو تا آن گاه که دلت بخواهد به غربت می باش از آن کار تا اگر الله میلّت را به سوی اینها کند چون از غربت بیایی (اینها را بیایی) دلت تنگی نکند؛ اگرچه در این کار ناقص باشی از غم نقصان دانشمندی و غیر وی به غربت شو.^۳

این اشارات به روشنی نشانگر جایگاه علمی و پایگاه اجتماعی بهاء است. اشتیاق او به آموختن ظاهراً محدود به علوم دینی نبود و پای او را به علوم دیگر مانند طب و نجوم نیز کشیده بود.^۴ او همچنین بر اساس سنت خاندان پدری، به تذکیر و وعظ می پرداخت و به آن بسیار بها می داد تا آنجا که به این منظور رنج سفر به بلاد

۱. همان، ج ۱، ص ۴۲۵.

۲. همان، ص ۳۴۵.

۳. همان، ص ۳۳۷.

۴. همان، ج ۲، ص ۳۰-۳۲، ۱۴۵، ۱۵۳.

پیرامون اقامتگاه خویش را بر خود هموار می ساخت.^۱ او خود را مقید ساخته بود که از شنبه تا چهارشنبه به امور شرعی و فقهی مردم اهتمام ورزد و پنجشنبه و جمعه را در مسجد بنشیند و به اندیشه در باب مرگ و آخرت بپردازد:

اکنون اگر بهتر می باید کار، به حضرت الله نزدیک تر می کن و باید که پنجشنبه و آدینه به مسجد نشینی از بهر خدمت الله؛ اگر کسی فتوی آورد، بگوی این دو روز از مرگ اندیشیدن راست و از آن جهان اندیشیدن راست، نه معاملت این جهان را. هر کرا می باید تا از مرگ و از آن جهان اندیشد و یاد کند این دو روز با من یار باشد.^۲

سلطان العلماء

به گفته سپهسالار شمار شاگردان بهاءالدین به سیصد نفر می رسید که شماری از آنان از صاحب منصبان و عالمان بودند.^۳ عدد سیصد در نوشته های دو منقبت نویس اصلی بهاء یعنی سپهسالار و افلاکی در جاهای دیگری نیز تکرار می شود. از آن جمله افلاکی در بیان داستان مهاجرت بهاءولد از بلخ آورده است:

گویند قرب سیصد اشتربار کتب نفیس و اثاث خانه اصحاب و زاد و زواد و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل مفتی کامل و زاهدان عامل در رکابش عازم شدند، چه آنکه حضرت رسول - علیه السلام - از ایذای منافقان و شر حسودان از مکه مبارک به مدینه هجرت فرمود؛ فریاد و غریو از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست و غلو عام شد و فتنه عظیم خواست واقع شدن ...^۴

سپهسالار در داستان چگونگی اشتها بهاءولد به «سلطان العلماء» می گوید سیصد عالم بلخ، همگی در یک شب پیامبر (ص) را در خواب دیدند که به آنان فرمود از آن پس بهاء را «سلطان العلماء» بخوانند.^۵ افلاکی این داستان را چنین روایت کرده

۱. سپهسالار، همان، ص ۹۶؛ زرین کوب، سرنی، ج ۱، ص ۶۹-۷۲.

۲. بهاءولد، همان، ج ۱، ص ۳۲۶.

۳. سپهسالار، همان، ص ۹۷، ۱۰۰.

۴. افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۴.

۵. سپهسالار، همان، ص ۹۸.

است: «گویند که در خطّه بلخ سیصد مفتی متقی مستعدّ باسرهّم حضرت محمّد مصطفی را - صلی الله علیه و سلّم - شب آدینه به خواب دیدند که در صحرایی خیمه‌ای بس بزرگ گرفته بودند و مسندی نهاده و طراحه انداخته و حضرت رسول بر آن مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی بهاء‌ولد نشسته بود، و باقی علماء و مفتیان دین به دو زانوی ادب از دور نشسته بودند؛ فرمود که بعد الیوم بهاء‌ولد را سلطان‌العلماء گویند و چنان خطاب کنند. علی الصّباح به اتفاق تمام جمیع علماء و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیش‌تر از ایشان آن کریم‌الشان، بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور بهاء‌ولد را سلطان‌العلماء می‌خوانند و معروف بدان است»^۱.

سلطان ولد نیز این داستان را بدین صورت به نظم بازگفته است:

خوانده سلطان عالمان او را	مصطفی قلب انبیای خدا
مفتیان بزرگ اندر خواب	دیده يك خیمه کشیده طناب
مصطفی اندرون خیمه به ناز	زده تکیه به صد هزار اعزاز
ناگهانی بهاء دین ولد	از در خیمه اندرون آمد
مصطفی چون که دید جست از جا	پیش رفت و گرفت دستش را
برد پهلوی خویش بنشاندش	زان ملاقات گشت بی حد خوش
گفت از آن پس به مفتیان این را	که از امروز این شه دین را
جمله سلطان عالمان گویند	در رکابش به جان و دل پویند ^۲

بهاء‌ولد خود اقا داستان را به گونه‌ای دیگر نقل می‌کند. در روایت دو تن چنین خوابی را دیده بودند؛ یکی از آن دو «عزیزی از عزیزان و گزیدگان حق» در خواب پیری نورانی را دیده که بهاء را بدین لقب خوانده است و دیگری خواه‌جاهی از اهالی مرو:

قاضی^۳ محو می‌کرد سلطان‌العلمایی مرا. گفتم ای الله هرچه اشخاص حیوانات است هیچ به موجب عداوت نشاید که محض صنع تست،

۱. افلاکی، همان، ص ۱۰.

۲. سلطان ولد، همان، ص ۱۸۸.

۳. ظاهراً منظور قاضی و خش است که میان او و بهاء دشمنی بود.

کس را در آن فعلی نیست. اما آنکه مُبْعَض و مستوجب عقوبت است آن اختیار و فعل بد است. اکنون ای الله! اختیار و فعل خلق را بر حضرت تو چه وزن است؟ از بادی کمترست و از هوا ضعیف ترست. اکنون اختیار قاضی را بازتابان و آن اختیارش را صفت دردی و سودایی ده تا از خود به دیگری نپردازد. ای الله! اگرچه اختیار صنع تست ولیکن صنع خود را دگرگون می گردانی چون صفت اختیار و فعل داده ای و عقوبتی را صفت آن گردانیده ای. ای قاضی! تو چشم در دو موضع نهاده ای؛ یکی آب روی جستن و غلبه کردن تا لقمه کسانی از جاه و منزلت بریایی و دیگر آنکه می خواهی تا شهوت خود برانی همچون آن عاشقی که دو چشمش به صورتی در مانده باشد و خیره مانده بود نه پیش پای نگرد و نه چپ و چهار سوی نگرد که کسی مرا درین خیانت نگیرد. تو نیز ای قاضی! نمی نگری که زمین حق کیست و نمی نگری که ترا شهوت که داده است؟ تو از کجا آمده ای و کجا می روی و تصرف در ملک کی می کنی و بد کی می گویی؟ تو چگونه مسلمانی که گرد خود نمی گردی و در غم دین و ایمان خود نیستی؟ اگر کسی در خانه تو بیاید و یک درم سیم تو ببرد، هزار حجت با وی بگویی که به چه حساب در ملک من آمدی و درم که حق من بود چرا می بری؟ و اگر داد نیابی گویی که مسلمانی را آب برد. بدان طرف چنان مسلمانی و بدین طرف هیچ ایمانت نی. تو چگونه محو کنی سلطان العلمایی مرا که عزیزی از عزیزان و گزیدگان حق در خواب دید که پیری نورانی از خاصان حق بر بالای بلندی ایستاده بود و مرا می گفت که ای سلطان العلماء! بیرون آی زود تا از [تو] همه عالم پر نور شود و از تاریکی غفلت باز رهد. خواجه ای بود مروزی، خدمت بزرگان بسیار کرده بود؛ مرا گفت که من هم دیدم که بندگان خدای عز و جل در حق تو گواهی می دادند که «سلطان العلماء» برای تو رسول فرموده است و حکم اوست که ترا چنین گویند درین جهان و در آن جهان. کسی چگونه تواند آنرا محو کردن؟ باز گفت که قومی را دیدم به آواز بلند می گفتند که رحمت بر دوستان سلطان العلماء [بهاء الدین ولد] باد! مرا ازین سخن معلوم می شد که لعنت بر دشمن دارانش باد.^۱

بهاء به استفاده از این لقب اصرار داشت و آن را به منزله مقامی روحانی و مهر تأیید الهی می‌دانست که هیچ‌کس نمی‌توانست از او سلب نماید. از این‌رو، در برابر قاضی و خوش که به انکار «سلطان‌العلمانی» او برخاسته بود، این چنین بر می‌آشفت. شاید انتقامی که افلاکی در مناقب از این قاضی منکرِ بهاء گرفته و او را راهی دیار عدم ساخته، با اینکه جلوه‌ای از کرامت تراشی‌های معمول مریدانه است، اما در عین حال از غیرت و تعصب ارادتمندان خاندان مولانا به جایگاه و مرتبه معنوی بهاء خبر می‌دهد:

قاضی و خوش مردی بود معتبر و از علمای این عالم بود؛ می‌خواست که از دیباچه کتب معارف و استفتاها لقب سلطان‌العلمانی بهاء‌ولد را محو کند. حضرت مولانا برین حال مطلع شد، فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن؛ بعد از پنج روز معدود به آخرت سفر کرد.^۱

بهاء‌ولد و تصوف

درباره صوفی بودن بهاء نظرات گوناگونی ابراز شده است. جامی در نفحات الانس با نوعی تردید می‌گوید که گفته‌اند بهاء‌ولد به صحبت نجم‌الدین کبری رسیده است و از خلفای اوست.^۲ علامه همایی «رشته طریقت و خرقه ولایتش [را] چنان‌که مشهور است به امام احمد غزالی» متصل می‌دانست.^۳ بعضی وی را از مریدان و تربیت‌یافتگان نجم‌الدین کبری (۵۴۰-۶۱۸) مؤسس طریقه کبرویه می‌دانند.^۴ زرین کوب ارادت رسمی او به مشایخ عصر از جمله نجم‌الدین کبری را محل بحث و تأمل می‌داند و متذکر می‌گردد که در سخنان مولانا از این رابطه حرفی نیست و وجود نوعی شباهت و قرابت مختصر بین طرز تفکر بهاء‌ولد با طریقه نجم‌الدین کبری را ناشی از شیوه تحریر معارف و شباهت آن با وقایع الخلوه

۱. افلاکی، همان، ص ۳۳.

۲. جامی، نفحات الانس، ص ۴۶۰.

۳. همایی، مقدمه ولدنامه، ص ۱.

۴. شیمل، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، ص ۲۹؛ صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۲۲۰.

کبرویه می‌داند.^۱ فروزانفر به دلیل تفاوت در عقاید و مبادی بهاء‌ولد با اقوال و تعالیم نجم‌الدین کبری، صحت این انتساب و ارتباط را مشکوک می‌داند.^۲ اما در جای دیگری او را از اکابر صوفیان می‌نامد که «خرقه او به روایت افلاکی به احمد غزالی می‌پیوست».^۳ به نظر زرین کوب در باب گذشته بهاء‌ولد و احوال او قبل از مهاجرت، آنچه محقق است شهرت و محبوبیت اوست در خراسان و ماوراءالنهر به عنوان واعظ و مدرس.^۴ نشانه دیگری که نافی صوفی بودن اوست این است که در تمام مدت عمرش به عنوان عالم شناخته می‌شد و لباس علما را بر تن می‌کرد و در اثنای سفرهایش اصرار داشت که در مدرسه منزل گزیند نه در خانقاه.^۵ مایر معتقد است بهاء هرگز خود را صوفی نمی‌دانست بلکه از آنها دوری می‌کرد و گاه‌گاهی از آنان به ملایمت انتقاد می‌کرد.^۶ از تأمل بر این انتقادات چنین حاصل می‌شود که نقد بهاء ناظر به پاره‌ای عادات بد متصوفان عصر مانند گرایش به مردان است نه صوفیان حقیقی.^۷ افلاکی نامه‌ای از بهاء خطاب به خوارزمشاه برای شفاعت از صوفی مظلومی را نقل می‌کند که از حسن ظن او به صوفیان حکایت دارد.^۸ مایر نهایتاً عنوان عارف را برای بهاء از هر عنوان دیگری مناسب‌تر می‌داند.^۹ با وجود این، نشانه‌هایی از تصوف در سخنان وی قابل مشاهده است و تمام منابع اتفاق نظر دارند که شاگرد اصلی بهاء‌ولد در عرفان، برهان‌الدین محقق ترمذی (متوفی ۶۳۸) بوده است.^{۱۰}

۱. زرین کوب، جست‌وجو در تصوف ایران، ص ۲۷۷-۲۷۸.

۲. فروزانفر، شرح احوال و نقد آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، ص ۶۹-۷۰.

۳. همو، زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۸.

۴. زرین کوب، جست‌وجو در تصوف ایران، ص ۲۷۹.

۵. سپهسالار، همان، ص ۹۷؛ افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۷.

۶. مایر، همان، ص ۱۰۳-۱۰۸.

۷. نک. مایر، همان صفحات.

۸. افلاکی، همان، ج ۱، ص ۴۳.

۹. همان، ص ۱۱۱.

اگرچه بهاء رسماً صوفی نبود اما نمی‌توان اندیشه و شخصیت او را خارج از جریان تصوّف بررسی کرد. مواظ و غالباً با معانی صوفیانه و اشارات عرفانی به آیات قرآن و تذکر و دعوت به توبه همراه بود. او مانند مشایخ تصوّف مریدان بسیاری داشته و آنها را بر مبنای سنت تصوّف تربیت می‌کرده است.^۱

مهاجرت: علل و انگیزه‌ها

از معارف، چنین برمی‌آید که بهاء‌ولد تا ۶۰۷ ه.ق. در وخت بوده اما به دلیل آزدگی خاطر از وضع و جایگاه خود در این شهر و ناخشنودی از اصحاب قدرت و از آن جمله قاضی که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، در حدود سال‌های ۶۰۸-۶۰۹ ه.ق. به سمرقند سفر کرد.^۲ این سال‌ها مصادف بود با تصرّف سمرقند به دست خوارزمشاه. مولانا در فیه مافیه به محاصره سمرقند توسط خوارزمشاه اشاره می‌کند: «در سمرقند بودیم و خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود و لشگر کشیده جنگ می‌کرد. در آن محله دختری بود عظیم صاحب جمال، چنان‌که در آن شهر او را نظیر نبود. هر لحظه می‌شنیدم که می‌گفت: خداوند! کی روا داری که مرا به دست ظالمان دهی، و می‌دانم که هرگز روا نداری و بر تو اعتماد دارم. و چون شهر را غارت کردند و همه خلق را اسیر می‌بردند و کنیزکان آن زن را اسیر می‌بردند و او را هیچ المی نرسید، و با غایت صاحب جمالی کس او را نظر نمی‌کرد. تا بدانی که هر که خود را به حق بسپرد از آفت‌ها ایمن گشت و به سلامت ماند و حاجت هیچ‌کس در حضرت او ضایع نشد».^۳

بهاء به دلایلی چند از خوارزمشاه دل خوشی نداشت و با فتح سمرقند به دست او، در این شهر احساس امنیت و آرامش نمی‌کرد. بدین ترتیب، مهاجرت دور و دراز او به سوی غرب برای یافتن محلی امن و آباد آغاز شد.^۴ ظاهراً بهاء و

۱. برای تفصیل بیشتر نک. همین کتاب، «فصل چهارم: سلوک عملی و تربیت عرفانی».

۲. فروزانفر، مقدمه معارف، ص ۱۰، لژ؛ همچنین نک. بهاء‌ولد، همان، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۲.

۳. مولوی، فیه مافیه، ص ۱۷۳.

۴. نک. همان، ص ۵۷.

خانواده اش تا چند سال پس از این تاریخ در خراسان (شاید بلخ) اقامت داشته اند. با این حساب، تعیین تاریخ قطعی مهاجرت بهاء از خراسان دشوار است. حمدالله مستوفی ۶۱۸ ه. ق را پذیرفته است.^۱ به نظر فروزانفر و مایر، بهاء بلخ را پس از ۶۱۶ یا ۶۱۷ ه. ق ترک گفته است.^۲

درباره علل و انگیزه های مهاجرت بهاء ولد احتمالات گوناگونی مطرح است: از دشمنی خوارزمشاه^۳ با صوفیان و نزاع او با فخررازی^۴ گرفته تا ترس از حمله مغول. در معارف نیز بسته و گریخته نشانه هایی از ناخرسندی بهاء از اوضاع زمانه به چشم می خورد. از آن جمله سخنان انتقادآمیز او خطاب به خوارزمشاه و فخررازی است. بهاء از نظرگاه یک عارف به تندی به فیلسوفان و متکلمان می تاخت و آنان را بدعت گزار می خواند و از اینکه شاه خوارزم نیز در حلقه ارادتمندان یکی از آنها (فخررازی) در آمده بود، بسیار ناخشنود بود:

فخررازی و زین کیشی و خوارزمشاه را - و چندین مبتدع دیگر بودند -
گفتم شما صد هزار دل های با راحت را و شکوفه ها و دولت ها را رها

۱. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۷۹۱.

۲. مایر، همان، ص ۵۸.

۳. منظور علاءالدین محمد بن نکش (دوران سلطنت از ۵۹۶ تا ۶۱۷ ه. ق)، نامدارترین پادشاه خوارزمشاهیان است.

۴. فخررازی (۵۵۴-۶۰۶ ه. ق): محمّد بن عمر بن حسین بن علی طبرستانی. در ری به دنیا آمد و در هرات مدفون گردید. لقبش فخرالدین و منسوب به خاندان قریش است. کنیتش ابو عبدالله و مشهور به «امام رازی» و «امام فخرالدین» و «فخررازی» است. پدرش ضیاءالدین عمر بن حسین رازی آملی خود از بزرگان علم و عرفان بود که از آمل به ری مهاجرت کرد. فخر از بزرگترین حکما و علمای شافعی و جامع علوم عقلی و نقلی بوده و در تاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبی و فنون ریاضی از بزرگان عصر خود به شمار می رفته است. کتاب های او در زمان خود وی مورد اقبال مردم واقع شد و به صورت کتاب درسی درآمد. در حوزه درس امام رازی بیش از دوهزار تن دانشمند برای استفاده می نشستند. اوبا ژرف بینی و تعمق در اقوال حکمای یونان در مطالب عقلی و دینی برخی شبهات ابراز می داشت که افکار و اذهان مستمعانش را به تشویش و اضطراب می انداخت و چه بسا که از حل آن خودداری می کرد. امام با اسماعیلیان مخالف بود و از آنها به صراحت بد می گفت و از فدائیان آنها که در همه جا برای کشتن دشمنان خود آمده بودند بیم نداشت. در اواخر زندگی، امام فخر به خوارزم رفت و مورد عنایت خوارزمشاه واقع گردید. سپس در هرات توطن گزید و تا پایان عمر به وعظ و مطالعه و تصنیف اشتغال ورزید.

کرده‌اید و درین دوسه تاریکی گریخته‌اید و چندین معجزات و براهین را مانده‌اید و به نزد دوسه خیال رفته‌اید؛ این چندین روشنایی آن مدد نکرد که این دوسه تاریکی عالم را بر شما تاریک دارد و این غلبه از بهر آن است که نفس غالب است و شما را بیکار می‌دارد و سعی می‌کند به بدی و چون بیکار باشید همه بدی کرده شود و تاریک و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت بدید آید از آنکه عقل غریب است و نفس در مملکت خودست و آن مملکت از آن شیاطین است و این دنیاست که ماحضرت و حجابست از در غیب و نزد عاقلان این دنیا حاجبی است بر درغیب.

در نظر بهاء راه عقل و مذهب یونانیان بدعت و منجر به ضلالت است. پیروی از فلسفه یونانی، مؤمن را از معارف ایمانی و حقایق وحیانی محروم می‌سازد و در حقیقت خروج از نور به سوی ظلمت و تبعیت از خیال‌های فاسد و اسارت در چنگال نفس اماره و شیاطین درونی است.^۱

مایر با استناد به یکی از یادداشت‌های معارف احتمال داده است بهاء با دیدن جایگاه و منزلت فخررازی در نزد سلطان خوارزم خود را از مواجهه و رقابت با او ناتوان دید و چه بسا می‌ترسید که در اندرون به فخر دچار حسادت شود.^۲ اگر چنین احتمالی را بپذیریم باید چنین بینداریم که این وضع برای بهاء که سخت دل‌نگران پاکی روح و گریز از تاریکی‌های نفس بوده، بسیار ناگوار می‌آمده است:

زُئِن زُرویه گفت که جمع فخررازی در مسجد جامع هری نمی‌گنجد، همه در شب شمع‌ها گرفته می‌آیند تا جایگاه گیرند و او شیخ اسلام هری (هرات) است و خوارزمشاه یکی از مقرّبان خود را فرموده است تا هر کجا که باشد و هر کدام ولایتی که باشد، آن کس با کمر زر و کلاه مغرّق بر پای‌های منبر وی می‌نشیند و او می‌گوید که هر که اهل قبله است او را کافر نباید گفتن، او مبتدع باشد، دهریان را و ملحدان را بد می‌گویند ... و می‌گوید که در میان مبتدعان کجا افتادیم؟ بلخ و ساوراء التهر همه ستیان‌اند؛ روزگار آنجا خوش بود مردمان را بر

۱. نک. بهاء ولد، همان، ج ۱، ص ۸۲، ۳۸۱؛ ونیز: پورجوادی، «رابطه فخررازی با مشایخ صوفیه»، معارف، ص ۳۳.

۲. نک. مایر، همان، ص ۳۹-۴۱.

مسلمانی تحریض می‌کند و بر خیر و طاعت می‌دارد. اسباب نزول آیات و نحوها و حکمت‌ها و اشعار و امثال می‌گوید من چون بشنیدم این نوع سخن و خود را به هیچ نوعی موازنه (هم‌وزنی) ندیدم و نه تصوّر موازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی‌ام اندر جهان؛ بیا تا سلامتی آن جهان طلبم، اکنون چنگ از گفت و خلقان بدارم و هیچ مرتبه و جاهی نجویم با هیچ خلقی، هر کجا افتادم افتادم و هر کجا برخاستم برخاستم....^۱

بنابر گفته برخی محققان، درباره دخالت فخر رازی در مهاجرت بهاء‌الدین مستندات تاریخی معتبری وجود ندارد، علاوه بر اینکه فخر رازی در ۶۰۶ ه. ق. درگذشته بوده است.^۲

با این حال اگر مخالفت‌های فخر رازی با صوفیان و از آن جمله بهاء را علت اصلی مهاجرت او ندانیم، شهرت این دشمنی تا بدان جا بوده است که خاندان بهاء و ارادتمندان آنها به بدی از فخر رازی و خوارزمشاه یاد کرده و آنها را سبب آوارگی این خانواده معرفی کرده‌اند. از جمله مولوی بدون اشاره صریح به این ماجرا در چند موضع فخر رازی را به عنوان نماد خرد جزیی که راه به راز دین نمی‌برد، یاد کرده است:

اندرین بحث از خرد ره بین بدی فخر رازی رازدان دین بدی
لیک چون من لَمْ یَذَقْ لَمْ یَذَر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود^۳

ناگفته نماند که شمس تبریزی نیز فخر رازی را به همین دلیل، سزاوار نکوهش می‌دانسته و گستاخی او نسبت به مقام پیامبر (ص) را به باد انتقاد گرفته است: «اگر این معنی‌ها به تعلّم و بحث بشایستی ادراک کردن، پس خاک عالم بر سر بایستی کردن امثال بایزید و جنید را از حسرت فخر رازی، که صد سال او شاگردی فخر رازی بایستی کردن، گویند هزار تا کاغذ تصنیف کرده است فخر رازی در تفسیر قرآن، صد هزار فخر رازی در گرد راه ابا یزید نرسد و چون حلقه‌ای بر در باشد. به

۱. بهاء‌ولد، همان، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶.

۲. فروزانفر، زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۱۴؛ اقبال، زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی، ترجمه حسن افشار، ص ۵۲، ۵۴.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت: ۷-۴۱۴۶.

آن در خاص نی، بلکه حلقه آن در بیرونی، آن خاص، خانه دیگرست که سلطان با خاصگیان خلوت کرده است. حلقه آن در نی، بلکه حلقه آن دروازه بیرونی» و «فخر رازی چه زهره داشت که گفت: محمد تازی چنین می گوید و محمد رازی چنین می گوید. این مرتد وقت نباشد؟ این کافر مطلق نبود؟ مگر توبه کند...»^۱

سلطان ولد هجرت جد خود را بر اثر آزار اهل بلخ و مقارن حمله مغول می داند:

چون که از بلخیان بهاء ولد	گشت دل خسته آن شه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب	کای یگانه شه نشه اقطاب
چون ترا این گروه آزدند	دل پاک تو را ز جا بردند
به در آ از میان این اعدا	تا فرستیمشان عذاب و بلا
چون که از حق چنین خطاب شنید	رشته خشم را دراز تنید
کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زان که شد کارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقوام	منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستند و بزاری زار	کشت از آن قوم بی حد و بسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب	هست حق را هزارگونه عذاب
قهرهای خدا ندارد حد	دوزخی را بلا بود سرمد
هر نبی را همین خطاب آمد	در سؤالش ز حق جواب آمد
که جدا شو از این گروه حسود	که زجهل اند خوار و کور و کبود
تا کنم من هلاک ایشان را	کشم از باد و خاک ایشان را
یا کنم غرق جمله را در آب	یا نهیمشان در آتش پرتاب ^۲

همچنان که پیداست، سلطان ولد حمله مغول و آن کشتار عظیم اهالی بلخ را نتیجه بدرفتاری آنها با بهاء ولد می داند. سپهسالار^۳ و به سیاق او افلاکی نیز علت اصلی

۱. شمس. مقالات، ص ۵۵، ۳۴۲.

۲. سلطان ولد، همان، ص ۱۹۰-۱۹۱.

۳. سپهسالار، همان، ص ۹۹-۱۰۰.

مهاجرت بهاء را دشمنی فخررازی و خوارزمشاه با او و آزار و اذیت بلخیان گفته‌اند: «[خوارزمشاه] اکثر اوقات با استادش امام فخرالدین رازی که با او رازی داشت در مجلس سلطان العلماء حاضر شدی و هیچ مجلس نبود که از سوختگان جانبازی‌ها نشدی و غریو از نهاد مردم برنخاستی و جنازه‌ای بیرون نیامدی و [بهاء‌ولد] همیشه نفی مذهب حکماء و فلاسفه و غیره کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی، و چون این کلمات بدین نمط از حدّ می‌گذشت، ایشان بالطبع ملول و منفعل می‌شدند؛ همانا که از سر نفاق اتفاق کرده به خدمت خوارزمشاه به تصدیع و تشنیع غلوّ کردند و مساوی به مساوی مشغول شدند که بهاء‌ولد تمامت خلق بلخ را به خود راست کرده است و ما را و شما را اصلاً اعتبار و تمکین نمی‌نهد و تصانیف ما را قبول نمی‌کند و علوم ظاهر را فرع علم باطن می‌گیرد و به امر معروف خود را مشهور کرده می‌نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کردن و کافّة عوام التّاس و رنود با وی متفق‌اند؛ حالیا درین باب تدبّر و تفکّر در ابطال این احوال از جمله واجبات است؛ همانا که خوارزمشاه درین فکر حیرت نموده فروماند تا به چه طریق این معنی را اظهار کند و به سمع او برساند...»

گویند قرب سیصد اشتربار کتب نفیس و اثاث خانه اصحاب و زاد و زواد و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل مفتی کامل و زاهدان عامل در رکابش عازم شدند، چه آنک حضرت رسول - علیه السّلام - از ایذای منافقان و شرّ حسودان از مکه مبارک به مدینه هجرت فرمود؛ فریاد و غریو از نهاد اهالی بلخ که مرید و محبّ بودند برخاست ... بهاء‌ولد ... روز جمعه تذکیر عظیم فرموده مجلس بغایت گرم شد و شور اصحاب از حدّ گذشت و بجای اشک‌ها از دیده محبتان مشک‌های خون جاری گشت و همچنان در اثنای کلام سرآغاز کرد که: ای ملک ملک فانی! بدان و آگاه باش که اگر چه نمی‌دانی و آگاه نه‌ای تو سلطانی و من هم سلطانم؛ تو را سلطان الامراء می‌گویند و مرا سلطان العلماء می‌خوانند و تو مرید منی؛ همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است و هم پادشاهی و

سلطنت من نیز وابسته يك نفس است؛ چون آن نفس تو از نفس تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و بخت و مملکت و أعقاب و انساب و اسباب تو ماند... به کلی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس ما بدر آید انساب و اولاد ما که اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواهند بودن که کل سبب و نسب یتقطع الا سببی و نسبی؛ حالیا من خود می روم، اما معلومت باد که در عقب من لشکر جرّار تاتار ... می رسند و اقلیم خراسان را خواهند گرفت و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشاند و عالم را ترت و مرت خواهند کردن و خدمت ملک را از ملک خود به صد هزار درد و دریغ منزع خواهند کردن و عاقبت در دست سلطان روم هلاک خواهی شدن»^۱.

پرواضح است که این داستان سرایی افلاکی از نوع غلوّ مریدان کرامت تراش است و نمی تواند واقعیتی تاریخی داشته باشد اما با این حال، از آن می توان استنباط کرد که بهاء برای تداوم اقامت در موطن خود در سختی بوده است. گولپنارلی معتقد است نقل سپهسالار و افلاکی در مورد تأثیر فخررازی در مهاجرت بهاء ولد درست نیست؛ زیرا فخررازی مدّت ها پیش از مهاجرت بهاء ولد در گذشته بود.^۲

شاید بتوان چنین پنداشت که اگر مخالفت فخررازی و بهاء ولد مسلم باشد، ممکن است که فخررازی نزد سلطان محمد سعایت کرده و او را از بهاء ولد رنجیده خاطر و متوحّش ساخته باشد. علاوه بر این، ظاهراً بهاء ولد در محدوده حکومت خوارزمشاه دشمنان دیگری از جمله قاضی زین الدین فرازی، عمید مروزی و رشید الدین خانی داشته است که نسبت به وی حسادت می ورزیدند.^۳

فروزانفر علت عمده در عزیمت و هجرت بهاء ولد از بلخ را خوف و هراس از خونریزی لشکر تاتار می داند.^۴ به نظر مایر دو عامل دیگر را در مهاجرت بهاء ولد

۱. افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۲-۱۵.

۲. گولپنارلی، مولانا جلال الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها، ترجمه توفیق هاشم سبحانی، ص ۹۰.

۳. افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۱.

۴. فروزانفر، همان، ص ۱۴.

نمی‌توان نادیده گرفت: اول تلاش او برای تقلید از منش پیامبر (ص). و دیگری محرک مذهبی که از درون به او مدد می‌رساند؛ یعنی فرصتی برای تحقق بخشیدن به فریضه حج در مسیر هجرتش به سوی غرب.^۱

مایر زندگی بهاء از آغاز تا پیش از مهاجرت از بلخ را چنین جمع‌بندی کرده است: بهاء که از بلخ یا حوالی آنجا به وخش آمده بود، پس از اقامتی طولانی در وخش به دلیل نفرت از خوارزمیان جلای وطن کرد و در حدود ۶۰۷ ه. ق و یا یک سال پس از آن به سمرقند که در قلمرو قراخانیان بود، رفت. پس از تصرف این شهر به دست خوارزمشاه در ۶۰۹ ه. ق راهی بلخ شد و سرانجام پیش از یورش مغول در ۶۱۸ ه. ق این شهر را به عزم بغداد ترک گفت.^۲

به گزارش دولتشاه سمرقندی، بهاء‌ولد و خانواده‌اش در مسیرشان به سوی بغداد در نیشابور به دیدار با شیخ فریدالدین عطار (متوفی ۶۱۸ ه. ق) نایل آمدند و عطار نسخه‌ای از اسرارنامه را به جلال‌الدین محمد که در آن هنگام نوجوان بود، اهدا کرد.^۳ بعضی محققان به دلایلی چند وقوع این ملاقات را درست نمی‌دانند.^۴ نقل است که آنها با احترام وارد بغداد شدند. افلاکی ورود کاروان بهاء به بغداد را چنین توصیف کرده است: شیخ شهاب‌الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ ه. ق) از مشایخ بزرگ تصوف، همراه با جمعی از بزرگان بغداد، به استقبال سلطان‌العلماء آمدند و «چون برابر رسیدند، شیخ شهاب‌الدین از استر فرود آمد و زانوی شیخ (سلطان‌العلماء) را به لب ادب بوسید و خدمت کرد».^۵ بهاء‌ولد در مسیرش به هر شهری که وارد می‌شد اصرار داشت که در مدرسه اقامت کند نه در خانقاه؛ از این‌رو در بغداد نیز به مدرسه‌ای از مدارس دارالخلافت رفت.^۶

۱. مایر، همان، ص ۵۶.

۲. مایر، همان‌جا.

۳. دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، ص ۱۴۵.

۴. نک. لویس، همان، ص ۸۳-۸۴.

۵. افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۷.

۶. زرین‌کوب، سرتی، ج ۱، ص ۸۰-۸۳؛ مقایسه کنید با: افلاکی، همان، ج ۱، ص ۱۸.